



علی سلطانی گردفرامری

# بهار در آینه حماسه‌ها (۲)

## منظره بهار در میدان کارزار

فردوسی بی‌گمان در وصف میدان جنگ، استادی مسلم و پیمائند است مخصوصاً از این لحاظ که برای تشبیه منظره‌های نبرد، از صحنه‌های محسوس طبیعت و جلوه‌های بهار کمک می‌گیرد و بهیاری ذوق خداداد، مناسبترین رابطه تشبیه را میان آن دو برقرار می‌کند و آن گاه حاصل این تلاش ذهنی را به صورت یک یا چند بیت در اختیار خواننده قرار می‌دهد چنان که گویی با کشیدن چند خط ساده، تصویری را تا مرز واقعیت، زندگی می‌بخشد:

هنگامی که توفان جنگ و باران تیر آرام می‌گیرد، با تصور کشتگان و خستگان - که بر زردی گونه‌هایشان گل‌گونه‌های خون نقش بسته است - بر بال پندار می‌نشیند و در یک لحظه مناظر بهار را از نظر می‌گذراند تا از میان رنگهای بهاری، نزدیکترین بیوسنگی را با صحنه‌ی مورد نظر بیابد. سر نجام در جهان خیال، دشتی را مشاهده می‌کند که گل‌های زرد رنگ زعفران همه جای آن را پوشانیده و برجای جای آن، سرخ گل‌های لاله روییده است. لطیف شاعر تصویری ازین منظره را در برابر کشتگان نبرد قرار می‌دهد و ترکیب رنگها را با یکدیگر مقایسه می‌کند:

زمین سر بر کشته و خسته بود

و گر لاله بر زعفران رسته بود (۱)

فردوسی صدای برخورد گرزها را بر خودها و سپرها چون باریدن تگرگ بهاری از دریچه‌ی احساس خویش می‌شنود و سرها و ترگها را می‌نگرد که از زخم شمشیر و گرز چون دانه‌های تگرگ بر زمین می‌بارد، در حالی که ابری از مرگ بر سپاهیان سایه افکنده است:

همی گرز بارید همچون تگرگ

زمین پسر ز تگرگ و هوا پر ز مرگ

سراز تیغ بران جو برک از درخت

یکی ریخت خون و یکی بافت تخت (۲)

منوچهری، شاعر طبیعت، در وصف تگرگ زمستانی تصویری زیبا آفریده و برخورد دانه‌های درشت تگرگ را بر سندان بجهاسبه بتک‌های آهنگران مانده کرده است:

جو سندان آهنگران گشته یخ  
جو آهنگران، ایرمازندان  
برنید به زیر آن تگرگ از هوا

چنان بتک‌پولاد آهنگران (۳)

اما فردوسی بدانگاه که تیر باران رزمیان را به خاطر می‌آورد، به یاد تگرگ بهاران می‌افتد که خروشان و بی‌امان بر زمین می‌بارد. درخشش تیرهای بیشمار و انبوهی آنها، چشمه‌ی آفتاب را ناپدید می‌کند، گویی ابری شگرف سرتاسر جهان را فرا می‌گیرد و الماتهای بلورین را از اوج آسمان بر پهنه‌ی زمین می‌بارد:

یکی رزمگاهی بیاراستند

یلان هم نبردان همی خواستند

بگردند یک تیر باران سخت

بسان تگرگ بهاران درست

بشد آفتاب از جهان ناپدید

چه داند کسی کان شگفتی ندید

پوشیده شد چشمه‌ی آفتاب

زیبکانه‌شان درفشان جو آب

تو گشتی جهان ابر نبرد همی

وز آن ابر، الماس بارد همی (۴)

رستم، جهان پهلوان ایرانی کسی است که در جنگها به تنهایی همانند یک سپاه انبوه می‌جنگد. در تیراندازی تا بدان حد چالاک است که بارانی از تیر بر سپاه دشمن فرو می‌بارد و چون شمشیر می‌زند، چنان تیز است که تیغش چون قطره‌های باران به‌سار در سراسر میدان کارزار بر فرق دشمنان فرو می‌آید و هنگامی که گرزگران بر کف می‌گیرند، صدای چکاچاک بر خورد گرز بر کلاههای آهنین، باریدن تگرگ بهاری را به یاد انسان می‌آورد:

جو گشتند نزدیک، رستم، کمان

ز بازو برون کرد و آمد دمان

بریشان بارید چون ژاله میغ

چه تیر از کمان و چه پولاد تیغ

جو افکنده شد شت مرد دلیر

به گرز اندر آمد ز شمشیر، شیر

همی گرزبارید همچون تگرگ

همی چاکچاک آمد از خود تگرگ (۵)

زمانی که از تاخت و تاز اسبان ، فضای کارزار را ابری از گرد سیاه فرا می گیرد ، برق تیغها و نیزهها در آن ابر تیره ، درخشش لاله های آتشین را بر دامن سبزه زارها به یادشاعر می آورد و خواننده ، حیران فرو می ماند که فردوسی چگونه لطیف ترین پدیده ی دنوازی بهار را با خشن ترین صحنه ی جانگداز کارزار چنین زیبار کنار هم نشانده و با یکدیگر در آمیخته است !

درخشیدن تیغ و زوبین و خشت

توگفتی شب اندر هو الاله کشت (۶)

دقیقی ، سراینده ی گشتاب نامه ، در وصف سپاهبانی که درفش های فراوان برافراشته و نیزهها را به ابر برداشته اند در پرده ی پندار خویش کوهساری را مجسم می سازد که صف درختان برداشته های آن سر به فلک کشیده باشند و یا نیزاری را به خاطر می آورد که بلندی و انبوهی نی های آن سطح زمین را پوشانیده باشد :

درفش فراوان بسر افراشته

همه نیزهها ز ابر بگذاشته

چورسته ی درخت از بر کوهسار

چو بیسته ی نیستان به وقت بهار (۷)

اسدی طوسی ، شاعر گرشاپ نامه ، با تصور درفش های رنگارنگ ، رزمگاه را به دشتی پر نقش و نگار در فصل بهار تشبیه می کند که گردو خاک سیم اسبان ، ابری تیسره ز کران تا کران کشیده باشد ، برق شمشیرها درخشیدن آذرخش را می ماند و تیرهای بران ، باران درشت قطره ی بهاران را در یاد انسان زنده می سازد . هر سوی دشت کارزار رودی از خسون جاری است که گویی سواران دلاور بر اسبان بر توان خویش شناکنان از آنها می گذرند :

ز بس گونه گونه درفش سپاه

بهارست گفتی همه رزمگاه

ز تیغ اندرون برق و باران ز تیر

ز گرد ابر تیره ، ز خون آبیگر

چنان رود خون بد که بر کوه دشت

سوار آشاوار بر خون گشت

ز که تا که از گرد پیوسته میغ

ز کشور به کشور چکاچاک تیغ (۸)

در هنگامه ی کارزار و کشتار که سرخی خون پهلوی زمین را در بر می گیرد و انعکاس سرخ رنگ آن بر آسمان چون ابری خونین به رنگ شفق همه جا را می پوشاند ، باران خون باریدن می گیرد و دستهای آغشته به خون سواران بهمان گلهای لاله بردامن بیشهزارها جلوه گر می شود :

جهان نعره ی مرد جنگی گرفت

خور از رنگ خون چهر زنگی گرفت

نوندیلان بد عناندار میسغ

به کف بر درخش روان بار تیغ

سواران ز خون لاله کردار چنک

پیاده چو مصقول دامن به رنگ

ز بس تن به شمشیر بگذاشته

چنان ژرف دریا شد انباشته

یکی میغ بت آسمان لاله گون

درخشوی از تیغ و باران ز خون (۹)

اسدی طوسی در جایی دیگر فضای پر شده ز درفش های رنگین را به باغ بهار مانده کرده است . هنگامی که وزش باد ، درفش ها را می بندد و می گشاید ، چنانست که گویی نیم ملایم بهار

زلفانبوه زیبا رویان را در هم می پیچد و دوباره از هم می گشاید . حرکت درفشها در وزش باد ، دست افشانی عروسان مست را بر سر سبزه های باغ در نظر مجسم می سازد :

هوا از درفشان درفش سرین

چو باغ بهار از کرا ناکران

چو زلف بتان شاخ منجوق ، باد

گهش بر نوشت و گهی برگشاد

توگفتی که هر یک عروسیست مست

نوان و آستینها فشانان به دست (۱۰)

## خورشید بهار

خورشید در آغاز فروردین به اوج شرف خود می رسد و با شکوه ترین چهره ی خویش را نشان می دهد چرا که رهبری سپاهیان بهار را بر عهده می گیرد تا دمار از روزگار زمستان برآورد . پندری لشکر بهار همانند ملتی است که پس از تحصیل شکست در زمانی کوتاه ، اینک به پا خاسته است تا عظمت های دیرین را تجدید کند و بر ویرانه های گلستانها سرا پرده ی درختان را با دیبای سبز بیاراید و بر فرش سبزهها مروارید شکوفه نثار کند . بدین سبب فردوسی گاهی سپاه رادر سازندگی و برآزندگی به خورشید بهاری مانند کرده است :

ساهی گرین کرد بر میسره

چو خورشید تابان ز برج بره (۱۱)

در آغاز فروردین - که زندگی بر شاخسار طبیعت جوانه می زند - تاش دلکش خورشید بر پهنه ی برگها نور سبز حیات می گسترد و جهان را توش و توانی نوازش می دارد . این گرمای زندگی بخش تنها از سر چشمه ی خورشید می تراود و به اصطلاح فردوسی جوانی را به گیتی باز می گرداند :

چو آمد به برج حمل آفتاب

جهان گشت با فرو آیین و آب

بتابید از آسان ز برج بسره

که گیتی جوان گشت از آن یکسره (۱۲)

وادی طوسی از همین رهگذر ، طبع خویش را زاینده ی بهاری خوانده است که شاخسار کهن حمایه ایران را از نو به بار آورد . با ابر سخن درفشانی کند و از نسیم هنر خویش ، بر آن شاخسارها گلهای زیبا بشکفاند تا آن گاه که این سلطوره و حمایه کهن چون بهشتی پر از رنگ و بوی با چون بوستانی درآرد بهشت جلوه گر شود .....

من اکتو نذطعم بهار آورم

مرا این شاخ نو را به بسار آورم

به باد هنر گل کفانم بر اوی

ز ابر سخن در فشانم بسراوی

برش میوه ی دانش آرم برون

کنم آفرین شهنشه فزون

بسازم یکی بوستان چون بهشت

که خندد ز خوشی چو آرد بهشت

گلش سر بر در گویا بسود

درخت و گیامشک بو با بود (۱۳)

به همین جهت پهلوانی که وجودش نیروبخش رزمندگان و سب رونق جهان و محبوب همگان باشد ، در نظر فردوسی همانند خورشید بهار است که یکسره بر جهان می تابد و گردونه ی زندگانی را به حرکت در می آورد :

## بهار و زیبائی

بهار ، فصل ترکیب زیبایهاست ، زیبائی از زمین و آسمان می بارد و سبزی از زمین و شاخساران می جوشد و به گفته فروغ فرخزاد ، فواره های سبز از گریبان ساقه های سبکبار فوران می کنند: شاید حقیقت آن دوست جوان بود ، آن دوست جوان که زیر بارش یکریز برف مدفون شد و سالی دیگر ، وقتی بهار با آسمان پشت پنجره هم خوابه می شود و در تنش فوران میکند فواره های سبز ساقه های سبکبار ،

شکوفه خواهد داد ، ای یار ، ای یگانه ترین بار ! (۲۰) منظره ای گل های رنگارنگ چنان به نظر می رسد که گویی زیباترین و بدیعترین رنگها را بر زمینه سبز زمین پراکنده اند. هنگامی که آدمی در برابر منظره ای بدیع می ایستد ، سرا پا چشم می شود و همگی وجودش را لرزشی از شادمانی فرا می گیرد. اگر کسی در آن لحظه از او بپرسد که: کدامیک از زیبایهای بهاری او را به اوج شگفتی و شادمانی کشانده است ؟ بیگمان پاسخی برای گفتن ندارد چرا که در اینجا هیچ چیز جدا از دیگری مطرح نیست . اصل زیبائی در ترکیب رنگها و منظره هاست تا بدان حد که چهره ای یکایک آن اجزای دلفریب در ترکیب «کل بهار» رنگ می بازد و حل می شود . بدین ترتیب ، «بهار» خود ، ظرف و رمزی است که تمامی زیبایها را در خود خلاصه می کند، در این حال اگر بتوانیم برای «بهار» معنایی راستین بجوییم ، چیزی جز «تجسم هر چه زیبائی است» نخواهد بود . بدین جهت هنگامی که فردوسی بخواند زیبائی کسی را در بالاترین حد ممکن وصف کند ، از مفهوم «بهار» بهره می جوید . زن سام نریمان که رویسی به لطافت گلبرگهای زیبا دزد ، در نظر فردوسی بهاری بر از رنگ و بوی است :

فروید آمد از تخت ، سام سوار

به برده در آمد سوی نو بهار (۲۱)

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پستال جامع علوم پزشکی

سام برای دیدن او به کاخ مهرباب قدم می نهد ، فردوسی برای آن که همه ی زیبایها را به وی نسبت بدهد ، سخن را با استعاره ی «بهار» زینت می بخشد:

برفتند تا خانه ی زرنگار

کجا اندرو بود خرم بهار (۲۲)

و چون رودابه از زال بار می گیرد و آب ورنک و شادابی خود را از کف می دهد ، در پندار فردوسی چونان بهساری است که پژمرده می شود و روی ارغوانیش ، رنگ زعفران می گیرد :

بهار دلفروز پسژمرده شد

دلش را غم ورنج بسپرده شده (۲۳)

شکم گشت فربه و تن شد گران

شد آن ارغوانی رخس ، زعفران

فریدون نیز با همه جوانی و طراوت به روزگار پیری چون باغ بهار است که گرد بر چهره اش می نشیند :

فریدون فرزانه شد سالخورده

به باغ بهار اندر آورد گرد (۲۴)

زمانی که اسفندیار خواهران خود همای و به آفرید رادر روین دژ می بیند چنانست که گویی دوبهار پر سبزه و گل را در بدایر دیدگان دارد:

همی بسودت ای مهتر شهریار

همه مهتران سر تیرا دوستدار

همی تافتی بر جهان یکسره

چو اردیبهشت آفتاب از بره (۱۴)

\*\*\*

بیاراست بر میمنه جای خویش

سپید بدو لشکر آرای خویش

چو گردوی جنگی بر میسره

بیامد چو خور پیش برج بره (۱۵)

## ابر بهار

ابر پر خروش بهاری - که بر بام آسمان می توفد و می درخشد و می بارد - گوشه ای از حماسه ی طبیعت است . ابرها به دنبال هم می آیند و می روند و می بارند و آن گاه بردامن سبز زمین گل - های رنگارنگ جلوه گر می شود آن چنان که گویی لشکری انبوه بیایی به میدان کارزار می رسد و به جنگ می پردازد و از درفش های گونه گون ، جهان سرخ و زرد و بنفش می شود و چنین است که فردوسی سیاهیان انبوه را - که با درفش های رنگارنگ از پس یکدیگر فرا می رسند - به ابر تیره ی بهار تشبیه کرده است:

ز دربای گیلان چو ابر سیاه

دمادم به ساری رسید آن سیاه

چه با گونه گونه درفشان درفش

جهانی شده سرخ و زرد و بنفش (۱۶)

در فصل بهار ، گاهی در زمانی اندک توفانی بزرگ بر پا می شود . ابری پر برق و باد و دم از گوشه ای افق سر بر می کشد و هر لحظه خویشتن را به شکلی و رنگی دیگر جلوه گر می سازد . می غرد و می بارد و برگهای گلها و درختان را بر زمین می ریزد، همه چیز را بر هم می زند و آن گاه همه چیز آرام می شود ، درست همانند سپاهی که شتابان به قلب دشمن حمله می برد ، می خروشد و می کوبد و می سوزاند و می کشد و پس از زمانی کوتاه ، دشمن را از میان می برد و آرام می گیرد :

ز جای اندر آمد چو آتش قبساد

بجنید لشکر چو در باز بساد

بر آمد خروشدن دار و کوب

درخشیدن خنجر و زخم چگون

بر آن ترک زرین و زرین سپر

غمی شد سراز چاک چاک تیر

تو گفستی که ابری بر آمد زکنج

زشنگر فیرنک ز دبر ترنج (۱۷)

فریاد خشم آلود پهلوانان در میدان جنگ در حالی که شمشیرهای آنان در میان گرد و خاک کارزار برق می زند ، به صدای غرش ابر های بهاری همانند است که پس از برقی درخشنده ، خروشی سهمگین بر می کشند :

بفرید برسان ابر بهار

زمین کرد بر آتش از کارزار (۱۸)

\*\*\*

دلاور در آمد چو غرنده میغ

دو دستی همی زد چپ و راست تیغ

سرتیغ چون خون فشان میغ شد

دل میغ بر تابش تیغ شد (۱۹)

چو آمد به تنك اندر اسفندیار  
دو پوشیده رادید چون نو بهار (۳۵)  
در شاهنامه ، زیبایی و آراستگی کامل ویژه آدمیان نیست  
زیرا در نظر فردوسی حتی اگر نامه‌ای سرا پا جمله‌های خوشایند  
و شادی بخش باشد ، در حقیقت مانند بهاری خرم است که زنک  
اندوه از ساحت دل می‌زداید :

به شادی یکی نامه پاسخ نوشت  
چو تازه بهاری در اردیبهشت (۳۵)

\*\*\*

اگر زنی خوشتن را بیاراید و به اصطلاح هفت قلم مشاطگی  
جمال کند ، مانند بهاریست پراز رنگ و بوی آنسان که زن جادو  
در هفت خان رستم رخ را چون بهار آراست :

به گوش زن جادو آمد سرود  
همان ناله‌ی رستم و زخیم رود

بیاراست رخ را بسان بهار  
و گر چند زیبا نبودش نگار

بر رستم آمد پر از رنگ و بوی  
بیرسید و بنشت نزدیک آوی (۳۷)

و کنیزان رودابه نیز بری توجه زال ، خود را چو  
خرم بهار آراستند :

برفتند هر پنج تا رودیسار  
زهر بوی و رنگی چو خرم بهار

همی گل چدند از لب رودبار  
رخان چو گلستان و گل در کنار (۳۸)

هر چه در اوج زیبایی و آراستگی باشد ، گلهای بهاری را به  
یاد فردوسی می‌آورد . روی اسفندیار پس از شت و شوی همچون  
گل اندر بهار جلوه می‌کند :

به گرمابه شد با تن دردمند  
ز زنجیر فرسوده و مستمند

چو آمد به در پس گو نامدار  
رخش بود همچون گل اندر بهار (۳۹)

کلبه‌ای که اسفندیار در روین دژ برای بازارگانی آراست  
مانند گلهای بهار در اوج زیبایی و رونق بود :

یکی کلبه بر ساخت اسفندیسار  
بیاراست همچون گل اندر بهار (۴۰)

گنجی که سرشار از گوهرهای شاهوار باشد و سیاهی که  
از مردان جنگی فراهم آمده باشد ، از دیدگاه فردوسی چون  
گلی است که در بهاران به منتهای زیبایی خود برسد :

هم آن گنج وهم لشکر نامدار  
بیاراسته چون گل اندر بهار (۴۱)

وقتی که جهان از آیینی شکوهمند برخوردار می‌شود و  
زشتی‌ها و پلیدیها از میان می‌رود ، مانند باغی است که در بهاران  
به اوج طراوت و جمال رسیده باشد :

عمر کرد اسلام را آشکسار  
بیاراست گیتی چو باغ بهار (۴۲)

ماهتاب زرین و ستارگان سیمگون بر صفحه‌ی آسمان مانند  
گلهایی هستند که در فصل بهار سر از زمین بوستان بر می‌کشند و  
جهان را می‌آرایند :

زیاقوت سرخست چرخ کبود  
نه از آب و گردونه از باد و دود

به چندین فروغ و به چندین چراغ  
بیاراسته چون به نوروز ، باغ (۴۳)

بهار ، خود معیار همای زیبایی‌هاست ، بنابراین زیبایی آنرا  
به چه مانند توان کرد ؟ سرایندگی فرامرز نامه چون در جهان  
مادی چیزی را همپایه‌ی بهار نمی‌یابد ، بناچار برای وصف  
مرغزارها ، زیبایی افسانه‌ای بهشت را به یاری می‌خواند :

## بهار = قدرت، شکوه، شادمانی و عزت

جهان در زمستان به موجودی افسرده و پژمرده مانند است که  
واپسین لحظات زندگانی خود را می‌گذراند اما با وزش نخستین  
بادهای ملایم بهاری ، ناگهان گیتی سراز خواب گران بر می‌  
گیرد و زندگی دوباره آغاز می‌کند . بدین جهت فردوسی کسی را که  
وجودش حیات بخش و شاد کننده‌ی دیگری باشد ، به «بهار»  
تشبیه کرده است . آن گاه که پیران و پسه ، سیاوش را از محبت  
افراسیاب نسبت بدو و از پایگاه او نزد افراسیاب آگاه می‌سازد  
می‌گوید :

بدین مهربانی که بر تست شاه

به نام تو خسب به آرامگاه

چنان دَن که خرم بهارش تویی

نگارش تویی ، غمگارش تویی (۳۵)

وسیاوش ، رستم را - که پروراننده و آموزگار هنرهای اوست -  
«روشن بهار» می‌نامد :

چو درستان که پروردگار منت

تہمتن که روشن بهار منت (۳۶)

در شاهنامه عشق و وفای منیژه ، شاهزاده‌ی تورانی ، نسبت  
به بیژن تابدان جای است که به گناه عشق از همه‌ی امتیازهای  
سلطنتی محروم می‌شود اما دست از محبت و وفاداری نسبت به  
بیژن بر نمی‌دارد . به همین سبب افراسیاب پس از دستگیری بیژن  
و انداختن وی در چاه ، به منیژه چنین خطاب می‌کند :

بهارش تویی غمگارش تویی

درین تنک زندان زوارش تویی (۳۷)

هنگامی که گشتاب در روم به سر می‌برد ، پادشاه خزران -  
که به جنک قیصر برخاسته است - به گشتاب پیغام می‌دهد که : وجود  
تو این گونه رونق افزای سپاه و سبب قدرت قیصر گشته است .  
اگر تو از یاری وی چشم بیوشی ، او را یاری پایداری نخواهد  
ماند :

بیافد بدو گفت کای سرفراز

ز قیصر بدین گونه سر کم سرفراز

کزین لشکر اکنون سوارش تویی

بهارش تویی نامدارش تویی (۳۸)

اسدی طوسی نیز در گرشاسپ نامه ، استعاره‌ی «بهار» را در  
همین مورد به کار برده است در گرشاسپ نامه کنیزک به جمشید  
چنین می‌گوید :

ز مهر تو دیرست تا خسته‌ام

به بند هوای تو دل بسته‌ام

نگارتو اینک بهسار منت

برین برنیان غمگار منت (۳۹)

\*\*\*

همان گونه که در هنگام شادمانی چهره‌ی آدمی برافروخته  
می‌شود و از حالت افسردگی رها می‌گردد ، چهره‌ی گل و گلستان  
نیز در بهار تازه و خندانست . بنابراین این فردوسی شکفتگی و شادی  
چهره را به گل و باغ و بهار پیوند داده است :

دل زال زر شد چو خرم بهسار

زرخش نو آیین و فرخ سوار (۴۰)

زن جادو آواز اسفندیار

چو بشنید شد چون گل اندر بهار (۴۱)

\*\*\*

به دیدار او شاد شد شهریار

بهان گلستان به ماه بهار (۴۲)

( این امکان را نادیده نباید گرفت که در یکی دو مورد ازین مثالها « نوبهار » را به مفهوم بتکدهی بوداییان نیز در نظر می توان گرفت چرا که نوبهار بوداییان هم آراسته با رنگ و بوهای دلکش بوده است چنان که فردوسی در صفحهی ۶۶ جلد هشتم شاهنامه لفظ نوبهار را درست به همین معنی به کار برده است ) .

### پنجره های بسوی بهار

فردوسی در شاهنامه گاهی به جای لفظ « بهار » در بیان حوادث ، تصویری کوتاه از آن را در برابر چشم خواننده می نهد و بدین گونه تحرك و شور داستان را افزونتر می سازد ، فی المثل در نخستین لشکر کشی رستم به توران ، زمان این رویداد را چنین به نظم آورده است :

به هنگام بشکوفهی گلستان

بیاورد لشکر زابلستان (۴۳)

و در برخی ازین گونه موارد ، چند دریچه را به صحنه های دلکش بهار گشوده است :

پشنگ به فرزندش می گوید که در آغاز بهار لشکریان خویش را برای حرکت آماده ساز اما بیان او چنین است :

چو از دامن ابر چین کم شود

بیابان زباران پراز نسیم شود ،

چراگاه اسبان شود کوه و دشت

گیاهها زیال یلان برگسخت ،

جهان سر بر سبز گردد زخوید ،

به هامون سر ابرده باید کشید

و در اجرای فرمانش :

چو دشت از گیا گشت چون پریشان

ببستند گردان توران ، میسان (۴۴)

وقتی که زال خرم و شادان به زابلستان بازگشت ، به مصداق سخن سعدی « صولت برد آرمیده بود و ایام دولت ورد رسیده » (۴۵)

ابر بهاری بر کوهساران می خروشید و زمین از نفس خرم باد صبا از رنگ و بوی و نگار پر شده بود :

سوی زابلستان بشد زال زر

جهانی گرفتند هر يك به سر

پراز غلغل و رعد شد کوهسار

زمین شد پراز رنگ و بوی و نگار

جهان چون عروسی رسیده چون

پراز چشمه و باغ و آب روان .. (۴۶)

کیخسرو پس از پیروزی بر افراسیاب « آوده و شادمان سپاهیان خود را به « گل زریون » می برد و جشنی شاهانه بر پا

می کند در حالی که طبیعت نیز شکوه بهار را بر دامن دشت و دمن جشن گرفته است :

چو آورد لشکر به گل زریون

به هر سو بگردید بارهنمون

جهان دید برسان باغ بهار

درو دشت و کوه و زمین پرنگار

همه کوه نخچیر و هامون درخت

جهان از در مردم نیک بخت (۴۷)

و بهسرام گور این پادشاه خوشگذران که به هر بهانه ای شراب می نوشید در روزگار اعتدال هوا که بهاری « برومند و بویا » فرا می رسید ، جام خویش را از می گلرنگ تهی نمی داشت :

کنون بر گل و ناروسیب و بهسی

ز می جام زرین ندارم تهی

برومند و بویا بهاری بود

می سرخ چون غمگساری بود

هوا رست گردد نه گرم و نه سرد

زمین سزه و آبها لاژورد (۴۸)

ادامه دارد .

### توضیحات

- ۱- شاهنامه چاپ مسکو ج ۳ ص ۱۸۹
- ۲- شاهنامه ج ۶ ص ۲۰۸
- ۳- دیوان منوچهری تصحیح شده آقای دکتر دبیرسیاقتی ص ۶۷
- ۴- شاهنامه ج ۶ ص ۹۸-۹۷
- ۵- شاهنامه ج ۴ ص ۳۰۹
- ۶- شاهنامه ج ۴ ص ۱۲۵
- ۷- گشتاب نامه دقیقی سمیعی جلد ۶ شاهنامه مسکو ص ۸۶
- ۸- گشتاب نامه ای اسدی طوسی - مصحح آقای حبیب یغانی ص ۴۰۶ و ۴۰۷
- ۹- گشتاب نامه ص ۲۸۴
- ۱۰- گشتاب نامه ص ۴۰۷
- ۱۱- شاهنامه ج ۵ ص ۲۴۴
- ۱۲- شاهنامه ج ۱ ص ۲۸
- ۱۳- گشتاب نامه ص ۲۰
- ۱۴ و ۱۵- شاهنامه به ترتیب ج ۶ ص ۷۵ و ج ۶ ص ۱۶۰
- ۱۶- شاهنامه ج ۱ ص ۱۳۱-۱۳۲
- ۱۷- شاهنامه ج ۲ ص ۶۵
- ۱۸- شاهنامه ج ۲ ص ۹۶
- ۱۹- گشتاب نامه ص ۱۰۵
- ۲۰- ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد از فروغ فرخزاد ص ۳۱
- ۲۱ تا ۲۵ - به ترتیب شاهنامه ج ۱ ص ۱۳۹ - ج ۱ ص ۲۳۳ - ج ۱ ص ۲۳۳ - ج ۱ ص ۹۱ ج ۶ ص ۲۰۲
- ۲۶ تا ۳۱ - به ترتیب شاهنامه ج ۳ ص ۴۶ - ج ۲ ص ۹۸ - ج ۱ ص ۱۶۴ - ج ۶ ص ۱۵۲ - ج ۶ ص ۱۹۵ - ج ۲ ص ۸۸
- ۳۲ و ۳۳ - به ترتیب شاهنامه ج ۱ ص ۱۸ - ج ۱ ص ۱۷ - ج ۳۴ فرامرز نامه - چاپ سنگی ص ۶۱
- ۳۵ تا ۳۸ - شاهنامه به ترتیب ج ۳ ص ۹۱ - ج ۳ ص ۹۵ - ج ۵ ص ۳۳ - ج ۶ ص ۵۲
- ۳۹- گشتاب نامه ص ۳۳
- ۴۰ تا ۴۴ - شاهنامه به ترتیب ج ۲ ص ۵۵ - ج ۶ ص ۱۷۸ - ج ۹ ص ۲۲۹ - ج ۲ ص ۵۵ - ج ۲ ص ۱۳ و ۱۲
- ۴۵ - گلستان سعدی - تصحیح و شرح آقای دکتر خطیب رهبر ص ۲۷
- ۴۶ تا ۴۸ - شاهنامه به ترتیب ج ۲ ص ۴۵ - ج ۵ ص ۲۹۱ - ج ۷ ص ۳۶۷ و ۳۶۸